

جلسه دهم : بحثی شیوا پیرامون صفات جمال و

جلال

موعظه شب سه شنبه، ۲۷ شعبان، سال ۱۳۹۶ هجری

قمری

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ

و السَّلَامُ عَلٰی خَیْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ و اَهْلِ بَيْتِهِ اَجْمَعِیْنَ

و لعنةُ الله على اعدائهم إلى يوم الدين

صحبت در این بود که خدا را می‌شود شناخت و می‌توان به زیارت و لقاء خدا نائل شد. بحث در اینجا قرار گرفت که: چرا بسیاری از مردم خدا را نمی‌بینند و بلکه بعضی انکار خدا می‌کنند؟ در حالی که خدا ظاهرتر از هر چیزی است و نورِ جمالِ او در تمام وجودات سریان پیدا کرده و در هر موجودی از موجوداتِ عالمِ وجود، علم و قدرت و حیات او ساری و جاری شده.

آیا انسان می‌تواند به مقام اسماء و صفات کلّیه

الهیّه برسد

آیا انسان می‌تواند به مقام اسماء و صفات کلّیه پروردگار - که در موجودات، ظهور و بروز پیدا کرده، و هریک از این موجودات اسماء کلّیه و

جزئیّه خدا حساب می‌شوند - برسد، و اسماء
حُسنای پروردگار را به چشم دل درک کند و
بالآخره فنای در ذات خدا پیدا بکند یا نه؟

برای اینکه این مطلب خوب روشن و
وجدانی بشود و تتمه آن صحبت‌ها از نقطه نظر
علم منکشف شود، باید گفت: که خداوند علیّ
أعلیٰ ذاتش اَحَدیّ است، یعنی: مافوق هر اسم و
رسمی است و مافوق هر تعینی است. حتی
وجود منبسط، که از جمیع تعینات عاری و خالی
است، از نقطه نظر اینکه وجودش نسبت به
وجود ذات پروردگار ظلّی است، و وجود
پروردگار وجود حقیقی است، پس بنابراین
وجود منبسط هم دارای تعینی است؛ هر ظلّ
نسبت به ذی الظلّ دارای تعین است.

آن ذات که مافوق وجود منبسط است و
اَحَدیّ است که در آنجا هیچ اسم و رسمی نیست؛
سلسله مراتب از آنجا شروع می‌شود: عقل اوّل، عقل
دوّم، سلسله مراتب عقولِ عشره و نفوس؛ یا به لسان
اهل شرع نورِ اوّل: "أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورُ نَبِيِّكَ يَا
جَابِرُ"، "أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ"، "أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ
النُّورَ"، "كُنْتُ نَبِيًّا وَ أَدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّينِ"^۱ تمام اینها

۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون روایات «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ» و مسانید آن به الله

دلالت می‌کند بر اینکه اوّل مخلوق در ازل یک وجودِ واسعی بوده که بقیّه موجودات به برکت او خلق شدند.

البته آن موجود که اسم اعظم پروردگار است از نقطه نظر سعه، خیلی وسیع‌تر و ظرفیتش بیشتر و گنجایشش به مراتب بزرگ‌تر است از موجوداتی که اسماء جزئیّه پروردگار هستند، و حدودات و تعینات آنها از نقطه نظر علم و حیات و قدرت و سایر صفات، کمتر است.

بعد، مراتب خلقت و سلسله نزولی پیدا می‌کند، از نورِ اوّل یا از عقلِ اوّل یا از اسم اعظم، تا می‌رسد به مرتبه پائین‌تر، و بعد پائین‌تر و پائین‌تر، تا می‌رسد به این عالم ماده که اظلم العوالم است؛ این عالم ماده که عالم جسم است و دارای محدودیت زمانی و مکانی است و عالم کون و فساد است و عالم تغیر و آفات است، این از همه عوالم سعه و احاطه وجودیش کمتر و تاریک‌تر و ضعیف‌تر است. پروردگار نور و قدرت و علم و حیاتش، سریان پیدا کرده و تمام این موجودات را گرفته و همه اینها ظهور او

شناسی، ج ۱، ص ۵۳؛ ج ۳، ص ۱۹۹؛ امام شناسی، ج ۵، ص ۱۲۹؛ ج ۱۲، ص ۲۳۸؛ معاد شناسی، ج ۳، ص ۱۴۹؛ ج ۶، ص ۲۰۳؛ ج ۹، ص ۴۵۲؛ مهر تابان، ص ۳۴۹؛ روح مجرد، ص ۴۱۸ مراجعه شود. (محقق)

شدند. و بنابراین آن صفاتی که از پروردگار، این عالم وجود را پُر کرده - و اینها اسماء و کلمات او شدند، و حقایقی می‌باشند که آیاتِ دالّه بر ذاتِ او و بر صفاتِ حُسنای او هستند، همه مظاهر آن اسماء و صفات هستند - اینها را جمال می‌گوییم.

صفات پروردگار را جمال می‌گوییم. جمال چیست؟ جمال: علم خداست، قدرت خداست، حیات خداست، وجود است که در این مظاهر و در این عوالم، سریان و جریان پیدا کرده است.

توضیحی پیرامون صفات جمال و جلال الهی

آن مقدار از این مظاهرِ وجود و رحمت و سعه و برکت و حیات و علم و قدرت و زیبایی‌ها و حُسنی را که ما در این موجودات می‌بینیم و برای ما قابل درک است، و مناسب و ملایم با درک ماست، صفات جمال می‌گوییم؛ از طرفی همین صفات در هر موجودی در آن رتبه‌ای که بالاتر از این موجود است و قوی‌تر است و برای آن موجودِ بالائی قابل درک است ولی برای موجودِ پائینی قابل درک نیست، او نسبت به این جلال می‌شود.

من باب مثال: شاگردی که مدرسه می‌رود و الفبا یاد می‌گیرد این الف و باء، جمال برای

اوست چون قابل درک است؛ امّا علم استادش برای او قابل درک نیست، علم استادش برای او جلال است؛ یعنی این به علم استاد نمی تواند راه پیدا کند، علم استاد همان علم است منتهی در درجه قوی تر و عالی تر.

کسی که یک درهم دارد و با یک درهم سر و کار دارد، برای او جمال است؛ ولیکن همین شخص که یک درهم برای او جمال است اگر کس دیگری صد درهم، یا هزار درهم، یا یک میلیون درهم داشته باشد ولی او قابل دارائی یک میلیون درهم نباشد، آن مقدار از درهم نسبت به این جلال است؛ یعنی: به یک میلیون درهم نمی تواند برسد. و اگر به او خبر بدهند که آقا یک میلیون تومان از زید به شما ارث رسید از خوشحالی فوراً سگته می کند؛ یعنی: وجودش طاقت تحمّل مالکیت این مقدار را ندارد.

در اسماء و صفات پروردگار همین طور است. خدا که دو قسم رحمت، دو قسم علم، دو قسم حیات، دو قسم قدرت، و دو قسم صفات دیگری که از این صفات متفرّع و منشعب می شود، ندارد؛ امّا همان صفات در قوالب عالم امکان و ماهیات که کینونیت وجودی او را تشکیل داده، برای آن ماهیت جمال است؛ همان در مرتبه عالی برای این ماهیت جلال است؛

یعنی: به این ماهیت می‌گوید تو حقّ جلو آمدن نداری، و اگر در آنجا بروی می‌سوزی.

شخصی که می‌تواند یک گُل آتش را در کف دست خود نگه دارد و این مقدار طاقت دارد، خود را در آتش نمی‌تواند بیندازد و سر و پای خود را بسوزاند؛ با اینکه هر دو آتش است اما این مقدار قابل تحمل است و همین در مرتبه عالی تر و شدیدتر، قابل تحمل نیست.

پس معنی صفات جمال و جلال خدا را فهمیدیم. اینکه می‌گوید:

﴿تَبْرَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلْلِ وَالْإِكْرَامِ﴾^۱ در

آیه قرآن مجید آمده؛ معنایش این نیست که از ذات پروردگار، دو صفت متضادّ، یکی به نام جمال و یکی به نام جلال، ترشح می‌کند و در مقام تعین، متعین می‌شود؛ خدا اولین اسمی که دارد همان اسم «هُوَ» یا اسم «أحد» یا اسم «حیّ» است و از آن اسم «عالم» و «قادر» و سایر صفات منشعب می‌شود.

منتها ما به این اسماء و صفات در مراتب نزول، دو اعتبار می‌دهیم؛ آن مقداری که در موجودات سریان پیدا می‌کند و کینونیت ماهیات را ساخته و هر ماهیتی را به اندازه ظرف خود پُر

^۱ سوره الرّحمن (۵۵) آیه ۷۸.

کرده، جمال می‌شود. آن مقداری که عالی‌تر است و بالاتر است و قابل درک نیست، جلال می‌شود. زن‌های مصری همه زیبا بودند، آن جمالی که خودشان داشتند برای خودشان قابل درک بود؛ چون وجود آنها را آن جمال ساخته بود، لذا اگر صورتِ خود را در آینه می‌دیدند، دست خود را نمی‌بریدند؛ اما جمال یوسف که از جمال وجودی خود آنها قوی‌تر بود، بر آنها تجلی کرد و جلوی درک و حسّشان را گرفت و به جای تُرنج، دست خود را بریدند.

بنابراین یک فرد انسانی که فرض کنید علمش هزار درجه است و این هزار درجه مقدارِ سعهٔ وجودی علم اوست، اگر بخواهد به یک معدن علمی که یک میلیون درجه قدرتِ علمی دارد برسد، برایش قابل تحمل نیست، در حالی که آن علم است و غیر از علم چیزی نیست ولی علم وافر است، علم وسیع است، علم محیط است؛ آن علم نسبت به او، جلال می‌شود.

پروردگار علیّاً اعلیٰ عیناً مانند خورشید، فقط از خود نور می‌دهد، غیر از نور چیز دیگری نمی‌دهد، و وقتی نور از خورشید خارج می‌شود این نور دو اسم جلال و جمال ندارد، بلکه نور است؛ ولی در هر طبقه‌ای که این نور تنازل می‌کند تا در این عالم می‌آید، درجات مختلف و

مراتب متفاوتی دارد؛ آن درجه از نوری را که برای چشم‌های ما قابل درک است، همین نورهایی است که در این سطح است، و همین نور در سطح عالی‌تر قابل درک برای چشم ما نیست؛ ما آن طبقه از نور را اگر بخواهیم ببینیم، چشممان خراب می‌شود و طلوع نور در آنجا شدیدتر است. پس این درجه نور برای ما جمال خورشید است و آن درجه نور، جلال خورشید است؛ پس خورشید دارای جمال و جلال است و جمال و جلالش دو اعتبار مختلف نسبت به نور واحد است. معنی و حقیقت جمال و جلال را خوب ادراک کردید؟

چرا بین انسان و پروردگار حجاب است

حالا بیاییم سر این مسأله که چرا بین انسان و بین پروردگار حجاب هست؟ و اصلاً حجاب و ستر چیست؟

می‌بینیم که بین ما و خورشید ستر و حجابی نیست. ضعفِ بصرِ ما، حجابِ بین ما و خورشید است که نمی‌توانیم آن مرتبه عالی از نور را درک کنیم؛ غیر از این چیزی نیست و اگر ما ضعف بصر و دیده خود را تبدیل به قوت کنیم، می‌توانیم خورشید را ببینیم؛ در این که شکی نیست. اگر کسی چشم خود را تقویت کند،

سُرمه‌های خاصی بکشد، یا معروف است می‌گویند هلیله بخورد - روزها، صبح‌های ناشتا، به ترتیب خاصی - این می‌تواند آن قدر چشم خود را قوی کند تا خورشید را در روز کاملاً ببیند و چشم او هم آزرده نشود.

پس بنابراین افرادی که خورشید را نمی‌بینند، حجاب بین آنها و خورشید ضعف بصر و دید آنهاست، و الاً حجابی بین چشم ما و بین خورشید وجود ندارد، نه پرده‌ای کشیده شده، نه یک طبقه‌ای از آسمان می‌گوید که من نمی‌گذارم شما خورشید را ببینید، و نه یک ابر غلیظی می‌گوید هر وقت تو بخواهی خورشید را ببینی من مانع می‌شوم، یا خورشید از خودش یک موجی بیرون می‌دهد که ضد نور است، و به انسان می‌گوید حق دیدن خورشید را نداری؛ هیچ این حرف‌ها نیست، خورشید فقط نور می‌دهد و بس؛ آن مقدار از نور خورشید را که ما درک می‌کنیم جمال می‌شود، بالاتر را درک نمی‌کنیم جلال می‌شود. علت اینکه آن مقدار نور خورشید وافر و شدید را درک نمی‌کنیم، آن شدت نور نیست، علتش ضعف بصر ماست که نمی‌تواند آن مقام جلال و شدت را درک کند؛ پس حجاب و ستر در مقابل صفات خورشید امر عدمی است نه وجودی، که ما بگوییم از

خورشید نور و حجاب یا نور و پرده بیرون
می آید.

حجاب همان تعین موجودات است

پروردگار علیّ اعلیٰ دارای صفات جمال و
جلال است همین طوری که تشریح شد؛ و جلال
نسبت به آن موجوداتی که آن مرتبه را نمی توانند
درک کنند، تحقق دارد و الاّ پروردگار در ذات
خودش برای خودش که جلال ندارد، برای
خودش که حجاب ندارد، و در آنجا عنوان جمال
و جلال نیست؛ برای اعتبارات و سلسله درجات
موجودات هست که این دو قسم از اسماء و
صفات پروردگار را، به جمیل یا جلیل یا
ذوالجلال قسمت کردیم! علّت اینکه ما
نمی توانیم آن معدن عظمت و نور را درک کنیم
ضعف بصر ماست، و ضعف بصر ما امر عدمی
است؛ پس حجاب امر عدمی است. اگر همین
امر عدمی، یعنی همین وجود ضعیف چشم، آن
امر عدمی اش از بین برود و آن ماهیت شکسته
بشود و وجود قوی بشود، می تواند درک کند.
این مسأله درست شد؟ این راجع به صفات
جمال و جلال پروردگار، و راجع به حجابی که
آن حجاب همان تعین موجودات است.

خداوند علیّ اعلیٰ موجوداتی را که خلق

کرده، هر کدام را در یک قالبی ریخته؛ آن قالبش می‌شود تعینش، ماهیتش، حدّ وجودی و هستیش؛ و آن حدّ نمی‌گذارد که این موجود مقداری بالاتر از خود را درک کند، چون فرض کردیم که ما محدود به این حدّیم.

یک استکان آب نمی‌تواند یک ظرف بزرگ‌تری از آب را در خود بگنجاند؛ چون این حدّ را دارد و اگر بخواهد آن مقدار آب را در خود بگنجاند باید وجودش، آن حدّش، از بین برود و فرض این است که استکان است؛ بنابراین تمام موجوداتی که دارای تعین و هستی هستند، آن تعین و هستی حجاب آنهاست. خوب توجه می‌کنید؟! حجاب جز تعین و هستی نیست؛ یعنی آن حدّ ماهوی است، و اگر حدّ ماهوی از بین برود حجابی نیست. پس هر موجودی حجابش همان وجود او و تعین او و هستی او و نطاق ماهویّت اوست و اگر آن نطاق از بین برود، بین انسان و پروردگار هیچ حجابی نیست؛ بنابراین بین هر موجودی از موجودات و بین پروردگار هیچ حجاب و ستری نیست مگر موجودیّت او؛ - و این مطلب بسیار دقیق است - همان هستیِ خودش حجابش است که آن هم به امر عدمی برمی‌گردد؛ چون هستی از حدود وجود است نه از خود وجود، اگر آن حدّ عدمی

از بین برود حجاب به کلی برداشته می شود.

علامه طباطبائی - مَدَّ ظِلُّهُ الْعَالِي - در جلد

ششم از تفسیر المیزان در سوره مائده در بحثی که راجع به نفس دارند از بحار از إرشاد و إحتجاج روایتی نقل می کنند از شعبی از أمير المؤمنين علیه السلام که می فرمایند:

”إِنَّ اللَّهَ أَجَلٌ مِنْ أَنْ يَحْتَجِبَ عَنْ شَيْءٍ أَوْ

يَحْتَجِبَ عَنْهُ شَيْءٌ“^۱؛ «خداوند علیّ بالتر است

از اینکه از چیزی محجوب و مستور بشود، یا اینکه چیزی از خدا مستور بشود.»

و در توحید صدوق از موسی بن جعفر

علیه السلام روایت است که آن حضرت می فرماید:

”لَيْسَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ خَلْقِهِ حِجَابٌ غَيْرُ خَلْقِهِ،

إِحْتَجَابَ بِغَيْرِ حِجَابٍ مَحْجُوبٌ، وَ اسْتَرَّ بِغَيْرِ سِتْرِ

مَسْتُورٌ، لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْكَبِيرُ الْمُتَعَالَى“^۲ «بین خداوند

علیّ اعلیّ و بین خلقش حجابی نیست غیر از خود

^۱ تفسیر المیزان، ج ۶، ص ۱۷۲؛ ج ۸، ص ۲۶۳؛ امام شناسی، ج ۱۲، ص ۳۷۱.

^۲ توحید علمی و عینی، ص ۳۱۲، تعلیقه ۱:

«توحید صدوق، باب نفی المكان و الزمان و الحركة عنه تعالی. ص ۱۷۸ و ۱۷۹؛ و مرحوم فیض در وافی، طبع اصفهان، ج ۱، ص ۴۰۳؛ و مرحوم مجلسی در بحار الأنوار، طبع حروفی، ج ۳، ص ۳۲۷ از کتاب توحید صدوق روایت کرده اند.»

خلق؛ یعنی: خودِ خَلقت و خود موجودیت
موجودات، حجابند. خداوند مستور شده بدون
حجابی که آن حجاب بیاید روی خدا را پوشاند؛ و
محبوب شده است بدون پرده‌ای که بیاید خدا را
در زیر خود مخفی کند؛ "لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْكَبِيرُ الْمُتَعَالَى"
یعنی: متعالی است از اینکه انسان برای خدا
حجاب‌هایی قرار بدهد که آن حجاب‌ها غیر از
خلقت و موجودیتِ اشیاء بتواند خدا را مخفی کند.

و همچنین از عبدُالأعلى در کتاب توحید
صدوق مُسنداً از حضرت صادق علیه السلام
روایت است که می‌فرماید: "مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يَعْرِفُ
اللَّهَ بِحِجَابٍ أَوْ بِصُورَةٍ أَوْ بِمِثَالٍ فَهُوَ مُشْرِكٌ لِأَنَّ
الْحِجَابَ وَ الصُّورَةَ وَ الْمِثَالَ غَيْرُهُ وَ إِنَّمَا هُوَ
وَاحِدٌ مُوَحَّدٌ، فَكَيْفَ يُوَحِّدُ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يُوَحِّدُهُ
[عَرَفَهُ] بِغَيْرِهِ؟! إِنَّمَا عَرَفَ اللَّهُ مَنْ عَرَفَهُ بِاللَّهِ
فَمَنْ يَعْرِفُهُ بِهِ فَلَيْسَ يَعْرِفُهُ إِنَّمَا يَعْرِفُ غَيْرَهُ".^۱

حضرت صادق علیه السلام می‌فرمایند:
«کسی که خیال می‌کند خدا را می‌شناسد به حجابی،
به صورتی، به مثالی، خدا را نشناخته؛ همان حدود

^۱ توحید صدوق، ص ۱۴۳؛ تحف العقول، ص ۳۲۸؛ تفسیر المیزان، ج ۸،
ص ۲۶۵.

و صورت و حجاب و مثال را شناخته؛ چون حجاب و صورت و مثال، غیر خدا هستند و خدا "واحدِ مُوَحَّد" است؛ چگونه می‌تواند ادّعی توحید کند آن کسی که گمان می‌کند که خدا را به غیر خدا می‌تواند بشناسد؟! خدا را به خدا باید شناخت؛ پس آن کسی که خدا را به خودِ خدا شناخته، خدا را شناخته، غیر او را شناخته.

و این مطلب خیلی دقیق و عالیست و واقعاً روح حکمت و حقیقت است که در این سه روایت بیان شد.

بنابراین: «تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز!»

آن کسی که می‌خواهد درک کند، و به مقام ذات پروردگار، یا اسماء و صفات پروردگار برسد، باید حدودِ وجودی خود را فراموش کند و غرق در همان وجود بشود نه در حدّ؛ غرق در همان وجودِ بی‌حدّ بشود؛ این می‌شود عارف بالله.

یعنی باید آن ستر را از بین ببرد، امر عدمی را از بین ببرد و وجود بشود. وقتی وجود شد، از این مراتب جمال بالاتر می‌آید، در آن مراتب جلال می‌رود؛ یعنی: مراتب جلال که بر او در مراحلِ اولیه قابل درک نبود، حالا برای او قابل

درک می‌شود و آن جلال عنوان جمال پیدا می‌کند.

همین بچه مکتبی که نمی‌توانست در سال اول چهار عمل اصلی را یاد بگیرد، و اگر معلم می‌خواست به او یاد بدهد غیر قابل تحمل بود، برای او جلال بود، حالا که در کلاس‌های بالاتر آمد این چهار عمل اصلی برای او جمال می‌شود، قابل درک می‌شود، مراتب عالی‌تر جلال است؛ می‌تواند باز هم برود و تمام آن جلال‌ها برای او عنوان جمال پیدا کند.

فاصله بین انسان و بین پروردگار حجاب

خودیت و موجودیت است

بنابراین محصل مطلب این است که آنچه بین انسان و بین پروردگار فاصله است همان حجاب خودیت و موجودیت است، اگر حجاب موجودیت از بین برود، هیچ حجابی نیست. تو آن گنجی که از چشم دو عالم *** شدی مستور در ویرانه دل

روی تو ظاهر است به عالم، نهان کجاست ***

*** گر او نهان بود به جهان، خود عیان

کجاست؟

عالم شده است مَظْهَرِ حَسَن و جمال او ***

*** ای جان بگو که مَظْهَرِ جان و جهان

کجاست؟

یاریست مرا و رای پرده *** حُسن رخ او سزای

پرده

خوب می گوید، می گوید: من یاری دارم که
پشت پرده است، او این قدر زیباست که تمام
موجودات نمی توانند او را ببینند، باید از پشت
پرده ببینند؛ این پرده همین تعیناتِ موجودات
است.

یاریست مرا و رای پرده *** حُسن رخ او سزای

پرده

عالم همه پرده مصوّر *** اشیاء همه نقش های

پرده

این پرده مرا ز تو جدا کرد *** این است خود

اقتضای پرده

نی نی که میان ما جدائی *** هرگز نکند غطای

پرده^۱

^۱ مفاتیح الإعجاز، ص ۵۳.

أَكُوْسٌ تَلَأَلَاتِ بِمُدَامٍ *** أَمْ شُمُوْسٌ تَهَلَّلَتْ بِغَمَامٍ

از صفای می و لطافت جام *** به هم آمیخت

رنگ جام و مدام

همه جام است و نیست گوئی می *** یا مدام

است و نیست گوئی جام^۱

باید چه کار کرد؟ باید تعین را از بین برد.

کسی که می خواهد به مقام معرفت پروردگار

برسد باید نگاه به تعین نکند، نگاه به هستی نکند،

باید از هر کاری که او را به تعین و هستی، مثل:

ربا خوردن، قمار کردن، شراب خوردن،

شهوت رانی کردن، عبودیت غیر خدا کردن، خود

را زیر یوغ فرمان غیر خدا قرار دادن؛ نزدیک

می کند و از عالم اطلاق دور می کند، بیرون بیاید؛

تا عبودیت پروردگار را پیدا کند که در این

صورت آن موجودیت و حد ماهوی او از بین

می رود و به عالم اطلاق و سعه نزدیک می شود.

این شاعر خوب می گوید: «هستی اندر نیستی

بتوان نمود.» آن هستی خداوند علیّ اعلیٰ که

^۱ مجموعه آثار فخرالدین عراقی.

می خواهد در انسان ظاهر بشود باید انسان وجود
خودش را نیست کند؛ یعنی: حدود خود را از
بین ببرد تا آن تجلی کند؛ تا ما در مقابل خدا
هستیم، و ادّعی هستی داریم، هستی که در
هستی نمود نمی کند.

هستی اندر نیستی بتوان نمود *** مالداران بر فقیر

آرند جود

خواجه اشکسته بند آنجا رود *** که در آنجا پای

اشکسته بود

می گوید: آن کسی که می رود زخم و پای

شکسته را می بندد، کدام خانه می رود؟ آنجائی که

پای کسی شکسته باشد، می رود پای او را می بندد؛

خدا درون کدام قلب می آید؟ درون قلب شکسته

می آید. "أَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ وَ الْمُنْدَرِسَةِ

قُبُورُهُمْ" ^۱ آنجائی که شکسته است من می آیم؛ خدا

به آنجائی که ادّعی انانیت و شخصیت و استکبار و

وجود است، توجهی ندارد؛ یعنی: نور خدا آنجا

ظاهر نمی شود آنجا عرفان پیدا نمی شود.

خواجه اشکسته بند آنجا رود *** که در آنجا پای

^۱ کشف الخفاء، العجلونی، ج ۲، ص ۳۲۵.

إشكسته بود

نقص‌ها آینه‌ و صف و کمال *** و آن حقارت

آینه عزّ و جلال^۱

و ما هِيَ إِلَّا أَنْ بَدَتِ بِمَظَاهِرٍ *** فَظَنُّوا سِوَاهَا وَ هِيَ

فِيهَا تَجَلَّت^۲

مهر رخسار تو می‌تابد، ز ذرات جهان ***

*** هر دو عالم پُر ز نور و دیده نابینا چه سود^۳

از بزرگی پرسیدند: "ما الدَّلِيلُ عَلَي وُجُودِ

الصَّانِعِ؟" در جواب گفت: "أَغْنَى الصَّبَّاحُ عَنِ

المِصْبَاحِ." گفتند: «دلیل بر وجود صانع چیست؟»

^۱ مثنوی معنوی، دفتر اول.

^۲ الله شناسی، ج ۲، ص ۱۵۱، تعلیقه ۴:

«و نبود او مگر اینکه ظاهر شد در مظاهری؛ پس گمان کردند او غیر اوست، در حالتی که او در این مظاهر تجلی کرده بود.» بیت ۲۴۶، از تائیه کبرای ابن فارض و بیت بعد از آن این است:

بَدَتِ بِاحْتِجَابٍ وَ اخْتَفَتْ بِمَظَاهِرٍ *** عَلَي صِبْغِ التَّلْوِينِ فِي كُلِّ بَرَزَةٍ

از طبع دار العلم للجمع (سنه ۱۳۷۲ قمریّه) ص ۱۰۴؛ و از دار صادر - بیروت (سنه ۱۳۸۲ قمریّه) ص ۷۰؛ و در هر دو نسخه با کلمه «و ما ذاک» ضبط شده است.

^۳ مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز لاهیجی، ص ۶۰.

^۴ در الله شناسی، ج ۲، ص ۱۵۳، به نقل از مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز لاهیجی، به حضرت شیخ جنید بغدادی نسبت داده‌اند. (محقق)

گفت: وقتی صبح طلوع می کند، دیگر ما از چراغ بی نیازیم» یعنی: خدا طلوع کرده، همه عوالم را گرفته، تو داری سؤال از دلیل وجود می کنی؟! مثل کسی که از انسان پرسد دلیل بر وجود خود من چیست؟ آیا کسی هیچ می پرسد که دلیل بر وجود خود من چیست؟ غلط است؛ اینکه زبان باز می کنی و دلیل بر وجود خود را می پرسی، اثبات وجود خودت را کردی. از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند که: بِمَا عَرَفْتَ اللَّهَ؟ «به چه خدا را شناختی؟» حضرت فرمود: «عَرَفْتُ الْأَشْيَاءَ بِاللَّهِ»^۱ «من اشیاء را با خدا شناختم.»

خیلی خوب می گوید، می گوید: اصلاً خدا را به چه شناختی، غلط است؛ نپرس خدا را با چه شناختم! بگو: اشیاء را به چه شناختی! من می گویم خدا را شناختم و اشیاء را به خدا شناختم!

گنج پنهان است زیر هر طلسم *** پیش عارف

شد مسمی عین اسم

دیده حق بین اگر بودی تو را *** از رخ هر ذره

^۱ تفسیر منسوب به ابن عربی، ج ۲، ص ۲۵۲؛ شرح فصوص الحکم قیصری، ص ۶۵۰.

بنمودی تو را^۱

علی کلّ تقدیر، حالا که روشن شد صفات جمال چیست؛ عارف باید حدود خودش را از بین ببرد، شکسته دل بشود، رقیق القلب بشود، آیینه‌اش پاک بشود تا خداوند علیّ اعلیٰ در او تجلی کند؛ و این متوقف بر مرحله عبودیت است.

توضیحی پیرامون صفات ثبوتی و سلبی

پروردگار

یک مسأله دیگری داریم و آن این است که می‌گویند خدا صفات ثبوتی و صفات سلبی دارد. صفات ثبوتی خدا که معلوم است، مثل: علم و قدرت و حیات صفت ثبوتی است؛ می‌گویند صفات سلبی هم دارد، مثل: خدا جسم نیست، جوهر نیست، ماده نیست، ممکن نیست، محلّ ندارد، حالّ در محلّی نیست.

نه مرکب بود و جسم، نه مرئی نه محلّ ***

بی شریک است و معانی تو غنیّ دان خالق

آیا در ذات پروردگار دو محلّ است؟ یک محلّ برای صفات ثبوتی، یک محلّ برای صفات

^۱ مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز لاهیجی، ص ۵۶.

سلبی؟ اگر این طور باشد که خداوند علیّاً اعلیّاً به این دو تجزیه می‌شود و مرکّب می‌گردد در حالی که ذات او بسیط است و بساطت ذات اقتضاء می‌کند که: دو صفت متضادّ در ذات به عنوان سلب و وجوب، نباشد؛ بنابراین صفات سلبی در ذات نیست. صفات سلبی، سلبِ سلب است که منتزَع از وجود است. مرکّب نیست یعنی: مجرد است؛ مرئی نیست یعنی: مجرد است؛ حالّ در محلّی نیست یعنی: سعه وجودی دارد، مکان ندارد.

تمام صفات سلبی پروردگار به سلبِ سلب است، و تمام اینها راجع به سلبِ امکان است؛ یعنی: خدا ممکن نیست، یعنی واجب الوجود است. پس سلب امکان که می‌کنیم، اثبات واجب الوجودی می‌کنیم، نه اینکه خدا «واجب الوجود» است و «ممکن» نیست و دو صفتِ حقیقی در ذات او هست؛ فقط واجب است، ممکن نیست، این را انتزاع از واجب می‌کنیم؛ ممکن یعنی: غیر واجب؛ آن وقت ممکن نیست یعنی: واجب است؛ سلبِ سلب، انتزاع است، اعتبار است.

فرقِ بین صفت انتزاعی و اعتباری: صفات سلبیه همه انتزاعیّات هستند و همه هم سلبِ سلبند و تمام آنها راجع به سلبِ امکان است؛ پس در پروردگار صفات حقیقیّه وجودیه است و

بس؛ و صفت سلبی در خدا نیست آنها اعتبارند.

این درست شد؟

کلام مرحوم ملا صدرا در صفات ثبوتیه و

سلبیه

مرحوم ملا صدرا - رضوان الله علیه - در
مجلد سوّم از اسفار راجع به صفات جمال و
صفات جلال پروردگار عبارتی دارد؛ در آنجا
می گوید:

”الصِّفَةُ إِمَّا اِجْبَائِيَّةٌ وَّ اِمَّا سَلْبِيَّةٌ تَقْدِيسِيَّةٌ، وَّ قَدْ عَبَّرَ

الْكِتَابُ عَنْ هَاتَيْنِ بِقَوْلِهِ: ﴿تَبَرَّكَ اَسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَلِ

وَالْاِكْرَامِ﴾^۱. فَصِفَةُ الْجَلَالِ مَا جَلَّتْ ذَاتُهُ عَنْ مُشَابَهَةِ

الْغَيْرِ، وَّ صِفَةُ الْاِكْرَامِ مَا تَكْرَّمَتْ ذَاتُهُ بِهَا وَّ تَجَمَّلَتْ؛

و الْاَوْلَى: سُلُوبٌ عَنِ النَّقَائِصِ وَّ الْاَعْدَامِ، و

جَمِيعُهَا يَرْجِعُ اِلَى سَلْبٍ وَّ اَحَدٍ هُوَ سَلْبُ الْاِمْكَانِ

عَنْهُ تَعَالَى؛

و الثَّانِيَّةُ: تَنْقَسِمُ اِلَى حَقِيقِيَّةٍ كَالْعِلْمِ وَّ الْحَيَاةِ، و

اِضَافِيَّةٍ كَالْخَالِقِيَّةِ وَّ الرَّازِقِيَّةِ وَّ التَّقَدُّمِ وَّ الْعِلِّيَّةِ؛ و

جَمِيعُ الْحَقِيقِيَّاتِ تَرْجِعُ اِلَى وُجُوبِ الْوُجُودِ

أَعْنَى: الْوُجُودَ الْمُتَأَكَّدَ، وَّ جَمِيعُ الْاِضَافِيَّاتِ تَرْجِعُ

اِلَى اِضَافَةٍ وَّ اَحَدَةٌ هِيَ اِضَافَةُ الْقِيُومِيَّةِ. هَكَذَا حُقِّقَ

۱ سورة الرَّحْمَنِ (۵۵) آیه ۷۸.

المَقَامُ وِإِلَّا فَيُؤَدِّي إِلَى انْتِثَامِ الوَحْدَةِ وِ تَطَرُّقِ
الكَثْرَةِ إِلَى ذَاتِهِ الأَحَدِيَّةِ تَعَالَى عَن ذَلِكَ عُلُوًّا
كَبِيرًا.^۱»

مرحوم ملاصدرا می گوید که: «صفات
پروردگار دو قسم است، یک صفات سلبی است و
آن را صفات تقدیسی و تنزیهی هم می گوئیم، و یک
صفات ثبوتی است. قرآن مجید از صفات سلبیّه و
ثبوتیّه به این آیه شریفه تعبیر می کند.»

آن وقت می گوید: «صفات جلال آن صفاتی
است که خدا بزرگتر است از مشابهت غیر؛ و
صفات جمال آن صفاتی است که خدا به آن تکرّم و
تجمل کرده.»

بنابراین مرحوم ملاصدرا صفات جلال را
صفات سلبیّه گرفته و استدلال کرده به: ﴿تَبَرَّكَ اسْمُ
رَبِّكَ ذِي الْجَلَلِ وَالْإِكْرَامِ﴾ و گفته: «چون جلال به
معنی عظمت است "وَجَلَّتْ ذَاتُهُ عَن مُشَابَهَةِ الْغَيْرِ"،
بنابراین صفات سلبیّه را ما باید صفات جلال بگیریم.»
بعد می آید تمام صفات جمال را که وجودیند

^۱ الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة، طبع حروفی، ج ۶، ص ۱۱۸؛
طبع سنگی، ج ۳، ص ۲۴.

دو قسمت می کند می گوید: «یک صفات حقیقی، که بدون مناسبت با غیر در ذات پروردگار هستند، مثل: علم و حیات؛ و یک صفات اضافی که به مناسبت غیر است، و به اضافه و نسبت با غیر است، مثل: خالقیت و رازقیت؛ تمام آن صفات حقیقی پروردگار به وجوب وجود خدا راجعند، و تمام صفات اضافی به قیومیت راجعند.»

می فرماید: «این طور باید بحث کرد و الا اگر این طور بحث نکنیم در ذات دوئیت و اثنیّت و شکاف وارد می شود.»

پاسخ مرحوم علامه طهرانی به کلام صدر

المتألّهین در باب صفات ثبوتیه و سلبیه

در جواب ایشان باید گفت که: آقا ﴿ذِي الْجَلَلِ وَالْإِكْرَامِ﴾ که قرآن مجید می فرماید و شما آمدید او را به صفات سلبی و ثبوتی تعبیر فرمودید، برای اینکه اینلام و شکافی در ذات پیدا نشود؛ این برهان تمام نیست؛ برای اینکه اگر ما صفات سلبی را صفات واقعی می دانستیم و واقعاً آنها را در ذات می دانستیم کلام شما وارد بود، ولی صفات سلبی همان سلب سلب است، و صفات انتزاعی است و آنها در ذات نیستند؛ اما صفات جلال و جمال هر دو ثبوتی هستند و دو

مبدأً مستقلّ در ذات ندارند، همان صفتِ حیات و علم و قدرت است که سریان پیدا می‌کند. ما در موجوداتی که وجودِ آنها قابلیتِ درک و ظرفیتِ آن صفت را دارد، تعبیر به جمال می‌کنیم؛ در آنجائی که، نور شدیدتر و بالاتر است، تعبیر به جلال می‌کنیم؛ پس صفاتِ جلالیهّ پروردگار را نباید سلبی نمود؛ و گفت تمام این صفات جلال پروردگار مثل: قهّاریت و عظمت و استکبار و جبروتیت و کبریائیت و عزّ و جلال، امر انتزاعی و سلبِ سلب است؛ چطور می‌شود این حرف‌ها را زد؟!

در روایت وارد است که: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم که معراج نمودند، در معراج یک ذره از نور عظمت به آن حضرت رسید و آن حضرت از خود بی‌خود شد. نه اینکه نور عظمت، امر عدمی و سلبِ سلب است؛ ولو اینکه سلبِ سلب هم مرجعش وجود است، سلبِ سلب انتزاع از وجود می‌شود، ولی عنوان سلب دارد؛ از همان عظمت که شدتِ نور و وجود و عظمت بود، به حضرت تراوش کرد و پیامبر از خود بی‌خود شد.

در تمام روایاتی که در این مقام وارد شده صفات جلال پروردگار این چنین است که همان شدت و کثرت و انبوه شدن آن مراتب جمال

است، به اندازه‌ای که برای افرادی که نمی‌توانند آن مرحله را درک کنند، قابل درک نیست.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در معراج بالا رفتند رسیدند به مقام عظمت، جبرئیل نتوانست برود؛ جبرئیل نتوانست برود یعنی: بالاتر از این مقام، نور شدید و وجود قوی است، بال و پر من می‌سوزد، بال و پر من علم است و علم محدود است؛ از اینجا بیایم بالاتر باید حد را بگذرم و خداوند علیّ اعلیٰ مرا طوری خلق نکرده که بتوانم حد را بگذرم، آن مال توست یا رسول الله! که می‌توانی حدود ماهوی خود را رها کنی و با آن وجودت حرکت کنی، من نمی‌توانم بیایم، پس باید بمانم. و اگر بالا می‌رفت، می‌سوخت، یعنی: آن علم قوی و آن قدرت قوی و آن وجود قوی حقیقت وجود جبرائیل را منظمس و آب و ذوب می‌کرد؛ و لذا گفت: من نمی‌توانم بیایم.

خوب توجه کردید؟ خلاصه ملاحظه فرمایید - رضوان الله علیه - می‌خواهد بگوید: چون در ذات نباید دوئیت باشد، و وحدت صرف باید باشد، لذا ما باید بگوییم که صفات جلال صفات سلبی و امر انتزاعی است، و صفات جمال هم‌اشاره در ذات است؛ آن وقت صفات جمال را قسمت می‌کند به حقیقیّه و اضافیّه.

در حالتی که ما می‌توانیم به خوبی بگوییم که:

آقا صفات سلبی البتّه در ذات نیست؛ و صفات جمال و جلال هر دو در ذات است، ولیکن در ذاتش عنوان وحدت دارد، به اعتبار قابلیّتِ تحمّلِ موجودات و ظروف و ماهیّات، ما آنها را به عنوان جلال و جمال تعبیر می‌کنیم؛ پس بنابراین ذاتِ صفتِ جمال و جلال با همدیگر دوئیّت ندارد، یکی است به دو اعتبار؛ آنجائی که علم قابلِ تحمّل است می‌گوییم جمال، بالاترش را می‌گوییم جلال؛ قدرت، آن مقداری را که تحمّل می‌کنیم می‌گوییم جمال، بالاترش می‌شود جلال؛ نه اینکه جنس و ماهیّت و حقیقتِ صفتِ جمال و جلال دو تا باشد.

کلام حاجی سبزواری در اینکه: جلال، سلبِ

سلب است

مرحوم حاجی سبزواری در شرح منظومه خود

که به منزله تعلیقه و شرحی بر منظومه خودش

می‌باشد، در تعلیقه‌ای تحت عنوان «غررٌ فی تکلمه تعالی»

که در اواخر بحث الهیات ایشان است، حرف ملاصدرا

را قبول می‌کند که: «صفاتِ جلال، سلبِ سلب

است.» و می‌گوید: جلال سلبِ سلب است. آن وقت

در يك شعری که مشهور و معروف است دچار اشکال می‌شود، در آنجا بیان می‌کند که این شعر معروف و مشهور است که می‌گویند:

”جَمَالُكَ فِي كُلِّ الْحَقَائِقِ سَائِرٌ *** وَ لَيْسَ لَهُ إِلَّا

جَلَالُكَ سَائِرٌ“ «جمال تو در هر موجود ساری است، و

این جمال ساتری ندارد غیر از جلال.» حاجی

می‌فرماید: «این شعر مَعَ شُمُوخِهِ با اینکه این شعر خیلی

شعر خوب و شامخ و مشهوری است، در اینجا چگونه

می‌توان گفت: که جلال سائرِ جمال است؟! با اینکه

جلال سلبِ سلب است، و سلبِ سلب وجود است؟!!

سلبُ السَّلْبِ وجودُ! و وجودِ چطور سائرِ جمال

می‌شود؟! چون ستر و حجاب امرِ عدمی است نه امر

وجودی، و در ذاتِ پروردگار دو صفت متضاد نیست

که یکی جمال باشد، و یکی به عنوان جلال سائرِ او

باشد؛ و سائر امرِ عدمی است و قصورِ ادراکِ

موجودات است از دركِ عظمت؛ پس این شعر که می

گوید: ”وَ لَيْسَ لَهُ إِلَّا جَلَالُكَ سَائِرٌ“ معنایش چیست؟!!

در حالتی که جلال سلبِ سلب است و سلبِ سلب امر

وجودی است! و می گوید: «ما قدیم الزمان از این شعر

جواب دادیم بقولنا:

”و كَيْفَ جَلالُ اللَّهِ سِتْرُ جَمالِهِ *** و لَمْ يَكُ سَلْبٌ

السَّلْبِ قَطُّ يُحاصِرُ“

یعنی: «چگونه می شود که جلال خدا ستر

برای جمال باشد و سلب سلب هیچ وقت مُحاصِر

نیست». سلب سلب چیست؟ وجود است،

وجود حصر نمی کند امر عدمی حصر می کند،

سلب حصر می کند، اما سلب سلب که وجود

است او سعه است، او حصر نمی کند؛ و آنکه

موجب جلال می شود حصر است و سلب سلب

هیچ وقت حصر نمی کند.^۱

جواب مرحوم علامه طهرانی به حاجی

سبزواری

در اینجا باید به جناب حاجی سبزواری گفت

که: اولاً: شما که تَبَعاً لِمَرَحومِ صدرالمتألهین،

قبول کردید صفات جلالِ خدا سلب سلب است؛

اما مطلب تمام نیست. صفات جلال که ما گفتیم

با جمال یکی است، به دو اعتبار و به دو عنوان

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون کلام حاجی سبزواری در این مسأله به توحید علمی و عینی، ص ۵۲ الی ۵۴ مراجعه شود. (محقق)

تفاوت می‌کند؛ این هیچ. اما اینکه آنها آمدند گفتند که: جلالِ خدا سائرِ برای جمال است، نخواستند خودِ حقیقتِ جلال را سائر بگیرند، می‌خواهند بگویند که: جلال تحقق دارد در آنجائی که عنوانِ تعین باشد، عنوانِ نقصِ ماهوی باشد، اگر در جائی نقصِ ماهوی نباشد، جلالِ صدق نمی‌کند. اگر بچه در مقابل استاد نباشد، جلالِ علم معنا ندارد؛ اگر بنده در مقابل پادشاه نباشد، جلالِ قدرت و عظمت معنا ندارد؛ اگر جاهل در مقابل عالم نباشد، جلالِ علم معنا ندارد؛ پس جلالِ آنجائی است که یک ماهویّت، یک موجودیّتِ محدوده و متعیّنه‌ای باشد که نتواند آن مرتبهٔ مافوق را که جلال است درک کند، در آنجا تحققِ عنوانِ جلال است؛ پس عنوانِ تحققِ جلالِ آنجائی که چنین ستر و تعینی باشد صادق است، پس نه اینکه آنها خواستند بگویند واقعاً رویِ جمال را جلال می‌پوشاند؛ بله! رویِ مراتبِ جمالِ مافوق را، جلال می‌پوشاند؛ اما ما جمالِ مافوق را دیگر جمال نمی‌گوییم او را اصلاً جلال می‌گوییم و جمالِ مادون که به اندازهٔ ظرفیّتِ موجودات است، که آن عنوانِ جلال ندارد، جمال محض است. آن وقت برای این موجوداتی که جمیلند و نمی‌توانند درک آن جمالِ مافوق را بنمایند، آن

ماهویّت و حدودِ وجودی آنها مانع است؛ پس

این شعر هم که می‌گوید:

”جَمَالُكَ فِي كُلِّ الْحَقَائِقِ سَائِرٌ *** وَ لَيْسَ لَهُ إِلَّا

جَلَالُكَ سَائِرٌ“

این می‌خواهد بگوید که: «این جمالی که در

هر موجود سعه و سریان دارد، موجودات چون

موجودیّت و تعین و هستی و ضعفِ إدراک از

مافوق دارند، آنچه که نمی‌تواند آنها را به مرحله

مافوق برساند، آن جلال است، آن جلال وقتی

تحقق پیدا می‌کند که تعینی باشد.»

پس بنابراین حاجی سبزواری در جواب آن شعر

حرف درستی زده است که فرموده: «و لَمْ يَكُ سَلْبٌ

السَّلْبِ قَطُّ يُحَاصِرُ» ولیکن آنها مقصودشان جلال

نبوده، مقصودشان همین ستر ماهوی و تعین وجودی

بوده که عند تحقیق جلال این ستر متحقق است. مثل

مغربی که می‌گوید:

«انوار جمال اوست در دیده هر مؤمن *** آثار

جلال اوست در سینه هر کافر»^۱

مؤمن دائماً از مراتب تقید بالا می‌آید، تا انوار

^۱ دیوان مغربی، ص ۷۱.

جمال سراپای او را می‌گیرد؛ چون مؤمن دارد بالا می‌رود، هر چه بالا می‌رود آن مراتب جلال که قبلاً برای او جلال بود، الآن جمال می‌شود و دیگر برای او جلالی نمی‌ماند؛ اما کافر چون دائماً دور می‌شود، از رحمت خدا دور می‌شود، و تعین در او قوی می‌شود، حجاب در او قوی می‌شود، آن وقت جلال نسبت به او زیاد است؛ دور باش به او زده می‌شود که در جای خودت توقّف کن و جلو نیا و حقّ جلو آمدن نداری؛ چون وجودش ضعیف است.

در سینه کافر تعینات و بدبختی‌ها باعث زیادی

دورباش از حریم قدس شده‌اند

پس آثار جلال در سینه کافر نیست، در سینه کافر تعین شدید است، بدبختی و گرفتاری زیاد است؛ کمربند محکم است، وقتی می‌خواهد به آن مراتب عالی تر برسد، چون این کمربند محکم و شدید است نمی‌تواند برسد؛ پس آثار جلال در سینه کافر هم نیست، در سینه کافر ضیق و محدودیت و تعین و تقید زیاد است؛ و هر جا که اینها زیاد باشد، جلال در آن موقع دورباش می‌زند و می‌گوید که: جلو نیا.

کما اینکه پیغمبر اکرم با جمال رفتند و در ذات پروردگار فانی شدند، و به شیطان لعنت

گفته شد: ﴿وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ﴾^۱

یعنی: برو دور؛ نه اینکه شیطان مظهر جلال خداست؛ شیطان کجا مظهر جلال خداست؟! خودِ خدا مظهر جلال خودش است؛ شیطان یک موجودی است که تعین در او خیلی زیاد است، تقید خیلی زیاد است، دورباش به او زده شده، یعنی: تمام مراتبِ جلال به او دورباش می‌زند: جلو نیا، از نقطه نظر علم جلو نیا، از نقطه نظر وجود جلو نیا، از نقطه نظر حیات جلو نیا، از نقطه نظر قدرت جلو نیا، هیچ جلو نیا، در همان محدوده خود گرفتار باش و در همان جا زندانی باش.

این مطلبی که از ملاصدرا و حاجی نقل کردیم، و جوابی هم که به اینها گفته شد، خیلی دقیق بود.

پروردگار جمیل است و جمالش عین جلالش است

بنابراین محصل مطلب این است که پروردگار جمیل است و جمالش عین جلالش است.

^۱ سوره ص (۳۸) آیه ۷۸.

”یا مَنْ أَظْهَرَ الْجَمِيلَ وَ سَتَرَ الْقَبِيحَ“؛^۱ «ای

خدایی که جمیل را ظاهر کردی و قبیح را مستور کردی!» آن قبیح چیست؟ همان حدود ماهویّه است؛ اما جمال که همان وجود است، سریان و جریان دارد.

و اگر انسان بخواهد به مرحله کمال برسد عیناً مانند طفلی که دبستان می‌رود، روز اوّل یک خرده تعین را پاره می‌کند یک کلام یاد می‌گیرد، روز دوّم و روز سوّم، شب می‌آید پای چراغ می‌نشیند، مطالعه می‌کند، به فکرش فشار می‌آورد، کم‌کم پرده‌های جهل را می‌درد و آن نطق و کمر بندِ تعین را پاره می‌کند و از بازی و اینها می‌گذرد، و به واسطه علم رشد می‌کند و جلو می‌آید؛ انسان هم مراتب ماهویِ خودش را بایستی که از دست بدهد. چون انسان از طرفی جماد است، از طرف دیگر حیوان است، حیوان اهل شهوت و غضب و وهم، یک سر انسان این طرف است. این کمر بندها باید پاره بشود، در مقام عبودیت بالاتر بیاید؛ هر روز یک کلاسی طیّ کند، هر روز یک معرفتی پیدا کند، همواره این کمر بندها را پاره می‌کند، تا اینکه هر چه تعین

^۱ الکافی، ج ۲، ص ۵۷۸؛ ضیاء الصالحین، ص ۳۱۹.

است از بین برود، انسان در مقام سعه می آید.
آن سعه باز هم در عالم خودش یک تعینی دارد، آن تعین هم باید در عالم وسیع تر از بین برود تا اینکه تمام آن مراتبی که در وهلهٔ اوّل برای انسان عنوان جلال داشت، تبدیل به جمال شود.
یعنی آن نور پروردگار، آن علم پروردگار، آن حیات و آن قدرت و سایر صفات در مراتب عالی که: مراتب موجوداتِ مجردّه و مَلَأَ أَعْلَى است، و عنوانِ دورباش به انسان می زد و می گفت: جلو نیا، حقّ نداری؛ وقتی انسان این کمر بند را پاره کرد و در عالم سعه آمد آن وقت دیگر طبعاً می تواند برود، دیگر کمر بند ندارد؛ آنها دورباش می زنند به آن موجوداتی که دارای تعین هستند، وقتی تعین پاره شد، از بین رفت، آن وقت انسان تمام این مطالب را می تواند درک کند و به مقام اسماء و صفات برسد و در آنها فانی بشود و بعد از فناء در اسماء و صفات، فانی در ذات بشود.

حالا وقتی انسان از مراتب مختلفه جمال

عبور می کند، و به حقیقتِ جلال در مراتبِ عالی از مراتبِ مختلفهٔ جمال می رسد، چه حالاتی برایش پیدا می شود؟ و چه قسم نور خدا تجلی می کند؟ و آثارِ صفات در او ظهور پیدا می کند؟ اینها دیگر بحثها و مطالبی است، که **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** اگر خداوند

علیّ اعلیٰ توفیق بدهد در یک جلسه مفصل برایتان صحبت می‌کنیم که چه قسم می‌شود؟ و این انسان چطور مظهر پروردگار می‌شود؟ ”عبدی اطعنی حتی اجعلک مثلی“،^۱ یا «مثلی» معنایش چه می‌شود؟ و

^۱ نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۲۸۸، تعلیقه:

«در کتاب کلمة الله، تألیف سیّد حسن شیرازی، در ص ۱۴۰ تحت شمار ۱۵۴. از کتاب عدة الداعی احمد بن فهد حلّی، از کعب الأحبار، و از کتاب مشارق أنوار الیقین، حافظ رجب برسی، چنانچه در ص ۵۳۶ که مصادر آن را نقل می‌کند، آمده است، گوید: در حدیث قدسی از ربّ علیّ وارد شده است که می‌گوید: ”عبدی! اطعنی اجعلک مثلی؛ انا حیّ لا أموت، اجعلک حیّاً لا تموت؛ انا غنیّ لا أفقر، اجعلک غنیّاً لا تفتقر. انا مهما أشاء یكون، اجعلک مهما تشاء یكون.“ (ای بنده من! از من اطاعت کن تا من تو را مانند خودم قرار دهم. من زنده هستم که نمی‌میرم، تو را زنده‌ای می‌کنم که نمیری! من غنیّ هستم که فقیر نمی‌شوم، تو را غنیّ قرار دهم که فقیر نگردی! من هر وقت بخواهم، می‌شود؛ قرار می‌دهم تو را که هر وقت بخواهی، بشود.) و از کعب الأحبار نیز این حدیث به عبارات ذیل وارد است: ”یا ابن آدم! انا غنیّ لا أفقر؛ اطعنی فیما أمرتک، اجعلک غنیّاً لا تفتقر! یا ابن آدم! انا حیّ لا أموت؛ اطعنی فیما أمرتک، اجعلک حیّاً لا یموت، انا أقول للشیء: کُن، فیکون؛ اطعنی فیما أمرتک، تقول للشیء: کُن، فیکون.“ (ای پسر آدم! من غنیّ می‌باشم که فقیر نمی‌شوم. اطاعت کن از من در آنچه را که من به تو امر می‌کنم، تا تو را قرار دهم غنیّ که فقیر نشوی! ای پسر آدم من زنده هستم که نمی‌میرم. اطاعت کن از من در آنچه را که من به تو امر کرده‌ام تا تو را قرار دهم زنده‌ای که نمیری! ای پسر آدم! من به چیزی که بگویم: بشو! می‌شود، اطاعت کن از من در آنچه را که من به تو امر کرده‌ام، تا تو هم به چیزی که بگوئی: بشو! بشود. و در تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۹۵، در ضمن بیان مواعظی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم می‌گوید: از جمله کلمات آن حضرت اینست که: خداوند عزوجلّ می‌گوید: ”ابن آدم! انا الحیّ لا أموت؛ فاطعنی اجعلک حیّاً لا تموت! و انا علی کلّ شیء قدیر“. ابن آدم! صل رحمک أفک عنک عسرک، و ايسرک لیسرک!“ و شیخ عارف کبیر محیی الدین عربی، در باب سی صد و شصت و یک، از کتاب فتوحات مکّیه خود آورده است که: ”ورد فی الخبر فی أهل الجنة: أن الملك يأتي اليهم فيقول لهم بعد أن يستأذن في الدخول عليهم،

طلوع نور خدا در نفس به چه قسم درمی آید که تمام موجودات بر انسان ظهور پیدا می کنند و چیزی بر انسان مخفی نمی ماند، و انسان مرکز اراده و اختیار خدا می شود، و هرچه انسان اختیار کند همان را خدا اختیار کرده، و هرچه را انسان اراده کند خدا او را اراده کرده. این بحثی دارد که **إِنْ شَاءَ اللَّهُ طَلَبْتَانِ**.

خداوند **عَلَىٰ أَعْلَىٰ** به **حَقٍّ مَّقْرَبِينَ** درگاه خودش که تمام نطق‌ها و کمربندهای عالم تعیین را بریدند و از **مَضِيقِ عَالَمِ جِهَاتٍ** خود را در **فَسِيحِ عَالَمِ تَجَرُّدٍ** و علم و قدرت و حیاتِ واسعةٔ پروردگار قرار دادند، ما را هم از همهٔ مراتب تعیین بیرون بیاورد و به آن **مَعْدِنِ عِظَمَتٍ** و عزّ قدسِ خود ملحق بفرماید! و به دنبال آنها تمام صفاتِ رذیلهٔ ما را که موجب **تَقْيِدٍ** و تعیین است از بین ببرد!

فاذا دخل ناولهم كتاباً من عند الله بعد أن يُسَلِّمَ عليهم من الله؛ وإذاً فى الكتاب لكل انسان يُخاطَبُ به: من الحى القيوم الذى لا يموت، إلى الحى القيوم الذى لا يموت؛ أمّا بعد فإننى أقول للشئىء: كن فيكون؛ و قد جعلتك اليوم تقول للشئىء: كن فيكون.»